

او فرزند زن قدرتمندی است که از کودکی به او آموخته است، که هر شکست را سر آغار یک موفقیت سازد. در واقع هر شکست برای زهره طحانی سکوی پرشی بوده که دروازه یک پیروزی را به روی او گشوده است و درهای موفقیت فقط و فقط از طریق تلاش بی‌وقفه به روی او باز شده است. او که کارشناس از شد در رشته معماری است، اکنون کارشناس طراحی و نقشه‌کشی و معماری داخلی و دکوراسیون شعب بانک ملت می‌باشد. با این بانوی پرتلاش و خوش روحیه به گفت‌وگو نشستیم و از فراز و نشیب‌های زندگی‌ش پرسیدیم.



در گفت‌وگو با زهره طحانی، کارشناس طراحی و نقشه‌کشی شعب بانک ملت

خدا گرز حکمت ببند دری، ز رحمت گشاید در دیگری!

نروم. چون فرزند اول خانواده بودم و پدر و مادرم نمی‌خواستند اذیت شوم، قبول کردند که مدرسه نروم. البته مادرم خیلی سعی کرد که مرا تشویق به مدرسه رفتن کند ولی من قبول نمی‌کردم. بنابراین یک ماشین ژاکت‌بافی برایم خریدند که در خانه به این کار مشغول شوم. البته یک مربی خصوصی هم به خانه می‌آمد و به من تعلیم می‌داد.

من سه سال در خانه ماندم و از طریق همین کار ژاکت‌بافی با ماشین، درآمد هم داشتم. مادرم مثل سایر بانوان کاشانی در خانه قالی می‌بافت ولی همیشه به من می‌گفت، تو به درد ژاکت‌بافی نمی‌خوری و نباید در خانه بمانی، باید حتما درس بخوانی. یک روز مادرم شنید که یک دکتر اورتوپد خوب به کاشان آمده و با اصرار زیاد مرا پیش این دکتر برد.

آن زمان من به سختی و با کمک دیگران راه می‌رفتم. دکتر که مرا دید گفت من می‌توانم تو را جراحی کنم که بتوانی راه بروی ولی دیگر نمی‌توانی روی زمین بنشینی. مادرم گفت: همین که بتواند راه برود ما راضی هستیم. یک

پروژه پایان نامه‌ام در حوزه اجرای ضوابط شهری در مناسب‌سازی ساختمان‌های عمومی برای استفاده توانبایان است و هدفم بررسی مشکلات مناسب‌سازی در بانک‌ها بود

هوش و استعداد خدا را شکر می‌کنم که هم من و هم خواهر و برادرهایم خیلی خوب بودیم. در کلاس اول راهنمایی، در ایوان خانه خوابیده بودم که از ارتفاع یک و نیم متری ایوان به داخل حیاط افتادم که باعث شد پایم آسیب بیشتری ببیند. پس از این حادثه دیگر می‌تسیدم راه بروم و پافشاری کردم که دیگر به مدرسه

لطفا خودتان را معرفی کنید؟

ج- زهره طحانی رواندی متولد سال ۱۳۵۳ هستم. در کاشان و در یک خانواده مذهبی متولد شدم. فرزند اول خانواده هستم و یک خواهر و دوبرادر کوچک‌تر از خود دارم. پدر و مادرم فامیل بودند و این باعث شد که علاوه بر من، خواهر و یکی از برادرانم هم دچار مشکل جسمی شوند. بیماری ما نوعی نرمی استخوان شبیه به راشیتیزم است. این بیماری در سال‌های اولیه خود را نشان نمی‌دهد. هر کدام از ما تا حدود ده سالگی رشدمان طبیعی بود. بیماری من این‌طور شروع شد که کم‌کم شکل دست‌هایم تغییر کرد و بعد از آن رشد من متوقف شد و به تدریج محدودیت‌های حرکتی‌ام زیاد شد. این بیماری پیشرونده است و تنها با ورزش، تحرک و شنا می‌توان پیشرفت‌ش را کند کرد. خانواده هر اقدامی در جهت جلوگیری از پیشرفت بیماری را برایم انجام دادند، چند بار در همان دوران کودکی به تهران آمدم و روی پاهایم عمل جراحی انجام شد.

من به مدرسه عادی رفتم و از نظر



عمل جراحی روی پای من انجام شد و بیش از ۴۰ روز از کمر تا کف پایم در گچ بود و بعد از آن با کمک فیزیوتراپی و از آن به بعد فقط با واکر راه می‌رفتم و می‌توانستم روی صندلی بنشینم. مادرم خیلی اصرار داشت که من واکر را کنار بگذارم و خودم راه بروم. مادرم در همان زمان به خاطر من رانندگی یاد گرفت که بتواند خودش با ماشین مرا به فیزیوتراپی ببرد و بیاورد.

اوبا این که تحصیلات عالی نداشت ولی بسیار فهمیده، دانا و با ایمان بود و تلاش می‌کرد تا راه صحیح را به من نشان دهد و من هر چه امروز دارم از زحمات خانواده و خصوصاً مادر فداکارم است.

یک روز مادرم به من گفت بیا با هم به مدرسه برویم. من گفتم تمام دوستانم سه سال از من جلوتر هستند و من حاضر نیستم بروم و سر کلاس دوم راهنمایی بنشینم. بالاخره با اصرار مادرم به مدرسه رفتیم. مدرسه چند پله داشت و من با واکر نمی‌توانستم از پله‌ها بالا بروم. مادرم به من کمک کرد و مرا به داخل مدرسه برد. او با مدیر صحبت کرد و گفت: زهره حاضر نیست به مدرسه بیاید. مدیر و معلم آن روز آنقدر با من خوب رفتار کردند که نظر من تغییر کرد و با تلاش مادرم و با تشویق‌های خانم مدیر به مدرسه برگشتم. ولی از اول به مدیر گفتم: به یک شرط به مدرسه می‌آیم که بچه‌های کلاس متوجه نشوند که من از آنها بزرگ‌ترم و چون جثه‌ام کوچک بود این مسئله مشخص نبود. از آن زمان به بعد من همیشه شاگرد اول کلاس بودم. شاید هم به این خاطر بود که بزرگ‌تر از بقیه بودم و بهتر درس‌ها را یاد می‌گرفتم. مادرم هر روز مرا با ماشین به مدرسه می‌برد، دستم را می‌گرفت که از پله‌ها بالا بروم و باز مرا به خانه بر می‌گرداند. بعد از مدتی واکر را هم کنار گذاشتم و روی پای خودم راه می‌رفتم. دوره راهنمایی را که تمام کردم، با تشویق مادرم در رشته ریاضی فیزیک ثبت نام نمودم. می‌دانستم که رشته ریاضی فیزیک رشته سختی است ولی مادرم به من اعتماد به نفس می‌داد تا تشویق شوم و نترسم. مادرم در مورد من خیلی آرمانگرا بود و آن‌چه را برای من آرزو داشت، تا جایی که در توان داشت پیش برد.

در سال ۷۲ من دانش‌آموز دبیرستانی بودم که به خاطر کار پدرم به تهران آمدم و در تهران ساکن شدیم. دبیرستان را گذراندم و کنکور دادم و در سال ۷۵ در رشته معلم فنی معماری در دانشگاه شریعتی

جامعه ما نیازمند یک کار فرهنگی جدی است و این رسانه‌ها هستند که باید در این فرهنگ‌سازی نقش اصلی را ایفا کنند. جامعه باید بپذیرد که هر شخصی ممکن است عیب یا نقصی در جسم خود داشته باشد ولی این نقص جسمانی نباید مانع رشد و پیشرفتش شود

درخانی‌آباد قبول شدم. قبول شدگان این رشته در تعهد آموزش و پرورش بودند و باید بعد از فارغ‌التحصیلی به عنوان معلم مشغول به کار می‌شدند. رشته معماری رشته سختی بود و وسایل زیادی هم نیاز داشت که باید با خودمان می‌بردیم و می‌آوردیم. راه دانشگاه هم خیلی دور بود و رفت و آمد برایم خیلی سخت بود. با دانشگاه صحبت کردم و قرار شد به من خوابگاه بدهند. شب‌هایی که صبح زود کلاس داشتم شب را در خوابگاه می‌ماندم. پدرم عصر جمعه مرا به خوابگاه می‌برد و سه روز اول هفته رادر همانجا می‌ماندم و سه شنبه به خانه بر می‌گشتم.

پس خانواده همیشه به عنوان پشتیبان و حامی در کنار شما بودند؟ بله. همین‌طور است. من می‌خواهم این مسئله را به عنوان یکی از معضلاتی که افراد دارای معلولیت با آن روبه‌رو هستند بگویم. من واقعا بیست سال تمام با مشکلات زیادی روبه‌رو بودم. مادر من به لحاظ ایمان و اعتقادی که داشت خودش را موظف می‌دانست که آسایش و آرامش خودش را برای پیشرفت من و خواهر و برادرانم حرام کند. ولی همه افراد، خانواده‌ای که این‌گونه پشتیبان آنها باشد ندارند. اگر مادرم مرا دوباره به تحصیل وادار نمی‌کرد، شاید من یک ژاکت‌باف باقی می‌ماندم.

مشکلی دیگری که برایم پیش آمد این بود که همه کسانی که در رشته معلم فنی معماری تحصیل می‌کردند به آموزش و پرورش تعهد می‌دادند که پس از تحصیل به عنوان معلم فنی در آموزش و پرورش تدریس کنند. محل خدمت را هم آموزش و پرورش تعیین می‌کرد و محل خدمت من اصفهان شد.

بعد از پایان تحصیلاتم، با پدر و مادرم به اصفهان رفتیم و خود را به

اداره آموزش و پرورش معرفی کردم. قبل از استخدام باید توسط پزشک آموزش و پرورش معاینه می‌شدم. وقتی پزشک مرا دید برخورد خیلی بدی با من کرد که هنوز هر موقع به یاد آن روز می‌افتم به سختی می‌توانم جلوی گریه خودم را بگیرم. این پزشک به من گفت: آموزش و پرورش معلمی با این وضعیت را نمی‌خواهد.

در آن لحظه احساس کردم که دنیا برایم تمام شده‌است و تمام امید من و مادرم در آن لحظه ناامید شد. با ناراحتی زیاد به کاشان منزل مادر بزرگم رفتیم. مادرم مرا دلدار می‌داد که مسئولان آموزش پرورش به خاطر خود تو این حرف را زدند چون قد تو کوتاه‌تر از دانش‌آموزان است، آنها تو را مسخره خواهند کرد. ولی من می‌گفتم: من از مسخره کردن بچه‌ها ناراحت نمی‌شوم. من می‌توانم به کلاس بروم و درس بدهم.

در آن زمان فکر می‌کردم، کاری غیر از معلمی نمی‌توانم انجام دهم چون معماری یک رشته مردانه بود که باید سر ساختمان می‌رفتم. آن موقع فکر می‌کردم بهترین کار برای من معلمی است. غافل از این‌که، گر خداوند ز حکمت ببندد دری، ز رحمت گشاید دریگری.

چگونه با رعد آشنا شدید؟

در آن موقع مادرم مرتب به بهزیستی می‌رفت تا بتواند نامه‌ای از بهزیستی بگیرد. در آنجا شخصی به او گفته بود که در شهرک غرب مرکزی است به نام رعد که کلاس‌های مختلف از جمله کامپیوتر را برای افراد دارای معلولیت به‌طور رایگان برگزار می‌کند.

آن زمان کامپیوتر تازه مد شده بود و برای شرکت در این کلاس‌ها باید پول زیادی پرداخت می‌شد. وقتی فهمیدیم که چنین جایی وجود دارد با مادرم به رعد رفتیم و ثبت‌نام کردیم. در آن زمان سرویس رعد یک اتوبوس بنز قدیمی بود که سوار و پیاده شدن برایم سخت بود و من برای این‌که خودم را به سرویس برسانم به میدان انقلاب می‌رفتم و سوار سرویس می‌شدم. بعداً سرویس‌هایی گذاشتند که مناسب‌سازی شده بود و رمپ داشت. در سال ۷۶ دوره ویندوز و همین‌طور کلاس دی مکس و اوتوکید را در رعد گذراندم.

آشنایی با رعد نقطه عطفی در زندگی‌م بود. علاوه بر آموزش‌های مفیدش، تمام نقاط این مرکز دسترس‌پذیر بود و من که تمام دوران تحصیل از دبیرستان و دانشگاه با مانع و پله روبه‌رو بودم، به راحتی به

همه قسمت‌های آن می‌رفتیم. اساتید بسیار خوبی هم داشتیم که زندگی‌مان را تغییر دادند.

در آن زمان آقای بادی که مدرس اتوکید بود مرا تشویق کرد که پروژه فارغ‌التحصیلی دانشگاهم را با اتوکید کار کنم. من هم این کار را انجام دادم و هر جا به مشکل برخورد می‌کردم، یا با ایشان تماس می‌گرفتم و یا به رعد آمده و رفع اشکال می‌کردم. در همان زمان که مشغول پروژه‌ام بودم، در دانشگاه به ما گفتند که هر کسی که اتوکید می‌داند به استاد پیرجلیلی مراجعه کند چون برای دفترش نیرو می‌خواهد. من با ایشان صحبت کردم و قرار شد به دفتر کار ایشان بروم و تست بدهم که پس از تست شروع به کار در دفتر ایشان کردم. یا همه مشکلاتی که در رفت و آمد با آن رویه‌رو بودم، به‌هرحال مشغول به کار شدم. کار من نقشه کشی بود. آن شرکت خصوصی بود و من در آنجا ساعتی کار می‌کردم و دستمزد من نسبت به بقیه کمتر بود. یادم می‌آید روزی که اولین حقوقم را گرفتم شاید حدود چهل هزار تومان می‌شد، شیرینی خریدم و به خانه بردم. آن روز از این‌که توانسته بودم پولی در بیاورم خیلی احساس غرور می‌کردم. در همان زمان در رشته کارشناسی معماری در دانشگاه خیام مشهد قبول شدم و برای ادامه تحصیل به مشهد رفتم. زندگی در مشهد برای من خیلی سخت بود. خوابگاه دانشگاه پله داشت و خیلی هم دور از دانشگاه بود. بعد از یک ماه احساس کردم که نمی‌توانم با این شرایط ادامه بدهم. به تهران آمدم و گفتم نمی‌توانم در مشهد بمانم و می‌خواهم انصراف بدهم. پدرم با نظر موافق بود و گفت بهتر است به تهران برگردی و به کارقبلی‌ات ادامه دهی. ولی مادرم سخت مخالفت کرد و گفت باید این سختی‌ها را تحمل کنی تا درست تمام شود.

باز هم مادرم با من به مشهد آمد و در کنار دانشگاه برایم خانه‌ای گرفت و به صاحب‌خانه که در طبقه بالا بود سپرد که برایم غذا درست کند و در کارها به من کمک کند تا بتوانم درس بخوانم. دو ترم در مشهد بودم و دو ترم بعد را هم در دانشگاه سوره تهران به صورت مهمان درس خواندم. در آن زمان خواهر و برادرم یک شرکت تبلیغاتی در تهران راه‌انداخته بودند که من هم در همین شرکت با آنها همکاری کردم.

پس از گرفتن لیسانس یکی از اتاق‌های این دفتر را به دفتر معماری تبدیل کردم و کارهای پایان‌نامه و پروژه‌های معماری را

باید آنقدر در جامعه، رفت و آمد کنیم تا مردم ما را ببینند و با حق و حقوق ما آشنا شوند و ما را بپذیرند و از کمک گرفتن از دیگران هم ناراحت نشویم

در آنجا انجام می‌دادم و هم‌زمان برای فوق لیسانس هم درس می‌خواندم. در کنکور فوق لیسانس شرکت کردم که در آن زمان دو مرحله‌ای بود. در مرحله اول قبول شدم و در مرحله دوم که مصاحبه بود قبول نشدم که این موضوع باعث افسردگی من شد. یک روز به همان استاد قدیمی، آقای پیرجلیلی زنگ زدم و گفتم که دنبال کار هستم. ایشان به من پیشنهاد کردند که در دفتر فنی آموزش و پرورش کار کنم. به دفتر نوسازی مدارس آموزش و پرورش در میدان ونک رفتم، آن محل پیاده‌روی زیادی داشت و ساختمان هم پله داشت. بعد از دو روز به آقای پیرجلیلی گفتم که نمی‌توانم به این محل بروم. ایشان هم من را به اداره ساختمان بانک ملت معرفی کردند. روزی که با برادرم برای مصاحبه به بانک رفتم دیدم آنجا هم پله دارد و گفتم بهتر است برای مصاحبه بروم. در آن لحظه اصلاً به فکر آینده نبودم، فقط به این فکر می‌کردم که با وجود پله دوست ندارم آنجا کار کنم.

به اصرار برادرم داخل بانک رفتم و با آقای راسخ مدیر مربوطه ملاقات کردم و رزومه‌ام را به ایشان تحویل دادم. ایشان خانمی را که مسئول بخش معماری بود صدا کردند. این خانم وقتی رزومه‌ام را دید گفت، خوب است. برخورد ایشان باعث شد که حس خوبی نسبت به این محل در من بوجد بیاید و علاقمند به کار در بانک شدم. در آن زمان یعنی در سال ۸۵، استخدام در بانک کار به راحتی صورت نمی‌گرفت. بالاخره با پیگیری‌های زیادی که انجام دادم، مراحل استخدام را طی کردم و باز بحث معاینه پزشکی پیش آمد. به دکتر ارتوپد مورد اعتماد بانک مراجعه کردم. او از من پرسید در کدام قسمت می‌خواهی کار کنی؟ گفتم: اداره ساختمان. گفت می‌توانی در این قسمت

خوب کار کنی؟ گفتم: کارم طراحی است و اگر لازم باشد سر ساختمان هم می‌روم. دکتر گفت: من یکبار در مورد شخصی نظر منفی دادم و هنوز هم عذاب وجدان دارم و برایم نظر مثبت نوشت.

بعد از یکسال ونیم که به صورت آزمایشی کار کردم، رسمی شدم. سال بعد از آن هم فوق لیسانسم را در رشته مدیریت پروژه و ساخت از دانشگاه تهران گرفتم. پروژه پایان‌نامه‌ام در حوزه اجرای ضوابط شهری در مناسب‌سازی ساختمان‌های عمومی برای استفاده توانبایان است و هدفم بررسی مشکلات مناسب‌سازی در بانک‌ها بود. الان یک سال ونیم است که فوق لیسانسم را گرفته‌ام. البته، اداره به من خیلی کمک کرد که بتوانم تحصیلاتم را ادامه دهم چون سیاست مسئولان بانک این است که کارمندانش تحصیلات عالی داشته‌باشند.

می‌خواهم بگویم که افراد دارای معلولیت همیشه احتیاج به حمایت دیگران دارند و گرنه کسی نمی‌تواند به این راحتی کار پیدا کند. در مورد من علاوه بر اینکه همیشه لطف خدا با من بوده‌است وجود شخصی مانند استاد پیرجلیلی یک شانس و یک اتفاق بزرگی در زندگی من بوده‌است.

همین الان هم در رفت و آمد به بانک مشکل ندارید؟

متأسفانه ساختمان ما پله دارد و اوایل رفت و آمد از این پله‌ها خیلی برایم سخت بود. آن موقع زنده‌های کنونی هم در کنار پله‌ها هم وجودنداشت. ولی از وقتی ماشین گرفتم، با ماشین وارد پارکینگ می‌شوم و بوسیله آسانسور بالا می‌آیم.

چگونه با همکاران و محیط کار خود کنار آمدید؟

از زمانی که من به اداره ساختمان آمده‌ام، تا به حال چندین رییس عوض کرده‌ام. بعضی از مدیران شرایط من را درک می‌کنند و بعضی هم معتقدند که مشکل جسمی من محدودیتی برای کار من ایجاد نمی‌کند. گاهی از این برخوردها خوشحال می‌شوم چون احساس می‌کنم میان من و سایرین تبعیض وجود ندارد ولی گاهی هم برایم سخت است چون وقتی سر ساختمان می‌روم خصوصاً اگر پله داشته‌باشد، لازم است یکی از همکاران خانم را با خود ببرم که در بالا رفتن از پله‌ها به من کمک کند.

وظیفه شما در حال حاضر در این اداره چیست؟

من کارشناس طراحی و نقشه‌کشی و



معماری داخلی و دکوراسیون شعب بانک ملت هستیم. ما پنج کارشناس هستیم که شعب بانک ملت را در استان‌های مختلف بر عهده داریم.

با توجه به مسئولیتی که دارید و پاسخگوی دغدغه‌های شخصی خودتان هم هست، آیا اکنون شعب بانک ملت در استان‌های مختلف مناسب‌سازی شده‌اند؟

دست ما تا حدودی برای مناسب‌سازی باز است. چون زیرساختمان باید پارکینگ باشد، ارتفاع شعب بانک باید بالا برود. پس مجبوریم تعدادی پله در مقابل شعب بگذاریم! از طرفی چون نمی‌توانیم وارد محدوده شهری شویم، اگر بخواهیم رمپ استاندارد برای این شعب بگذاریم، فضای زیادی از بنای ساختمان را می‌گیرد. در شهرستان‌ها هم که کمتر با این مباحث آشنا هستند، اگر رمپ هم بزنند یک رمپ با شیب تند و غیراستاندارد می‌زنند که قابل استفاده نیست.

در نقشه‌هایی که برای شعب بانک در شهرستان‌ها تهیه می‌کنیم یک فضای صدویست در بیست به عنوان محل قرار گرفتن بالابر توانیابان در نظر می‌گیریم که بتوانیم مجوز شهرداری را بگیریم. ولی عملاً پس از ساخت شعبه، دستگاه بالا بر تعبیه نمی‌شود اگر هم بشود متاسفانه همیشه یا خراب است یا برقی قطع است که عملاً تبدیل به زباله‌دانی می‌شود!

شما به عنوان کسی که توانستید با وجود همه موانعی که در مسیرتان وجود داشت، در این جامعه پیشرفت کنید و موفق شوید، فکر می‌کنید چه موانعی در پذیرش افراد دارای معلولیت در جامعه نقش دارد؟

به نظر من جامعه ما نیازمند یک کار فرهنگی جدی است و این رسانه‌ها هستند که باید در این فرهنگ‌سازی نقش اصلی را ایفا کنند. جامعه باید بپذیرد که هر شخصی ممکن است عیب یا نقصی در جسم خود داشته‌باشد. بعضی از افراد نقص ظاهری دارند و مردم آن را می‌بینند و برخی از افراد هم هستند که عیب و نقص آنها ظاهری نیست. شخصی که مشکلی در ظاهر یا در جسمش دارد، خودش که در این مشکل دخیل نبوده، پس برای چه باید یک فرد دارای معلولیت خجالت بکشد و خودش را از نگاه دیگران پنهان کند؟

اول رسانه‌ها باید در آگاهی بخشیدن به مردم جامعه نقش خود را ایفا کنند و

من به عنوان فردی که در رعد آموزش دیده‌ام و از امکانات این مرکز استفاده کرده‌ام، حاضرم هر کمکی که از دستم برمی‌آید را برای بچه‌های این مرکز انجام دهم. حاضرم در تدریس اتوکد، نقشه‌کشی پایه، طراحی و معماری، دکوراسیون داخلی، همچنین در زمینه کارهای تبلیغاتی مثل فتوشاپ با مرکز رعد همکاری کنم

بعد هم خانواده است که باید فرزندش را با هر شرایطی که دارد قبول کند و به او اعتماد به نفس بدهد. کاری که خانواده‌ام با من کردند.

از طرفی هیچ اشکالی ندارد که یک فرد دارای معلولیت از دیگران کمک بخواهد. من در محیط کاری‌ام در بسیاری از موارد از خانم‌های همکار کمک می‌گیرم و می‌بینم که این دوستان با کمال میل و با خوشحالی به من کمک می‌کنند.

بارها پیش آمده که کودک خردسالی مرا به پدر و مادرش نشان می‌دهد و می‌پرسد که چرا این خانم قدش کوتاه است، یا چرا این جوری راه می‌رود؟ ولی پدر و مادر این بچه، جواب قانع‌کننده‌ای به او نمی‌دهند. من خودم در این جور وقت‌ها به بچه‌ها می‌گویم که در اثر بیماری قدم کوتاه مانده یا مریض شدم و غیره.

برای پدر و مادر این بچه هم کار توضیحی انجام نشده‌است تا بدانند در چنین مواردی چگونه باید رفتار کند. باز این بر می‌گردد به نقش رسانه‌ها. در فیلم‌ها و کارتون‌های خارجی اغلب در کنار کودک تندرست یک کودک ویلچری هم هست. ولی ما این فرهنگ‌سازی را نداریم و همین باعث می‌شود دیدن یک فرد دارای معلولیت برای یک کودک عجیب باشد و پدر و مادر هم نمی‌دانند در این موارد چگونه باید رفتار کنند.

به خاطر عوامل مختلف مثل عدم فرهنگ‌سازی، نبودن مناسب‌سازی‌ها و نگاه ترحم‌آمیز، این افراد بیرون نمی‌آیند. به نظر من باید نگاه کلان در جامعه تغییر کند تا نگاه‌های افراد هم تغییر کند.

این فرهنگ در جامعه ما به وجود نیامده که افرادی که معلولیت دارند هم بخشی از جامعه هستند و مثل دیگران

حق استفاده از مواهب زندگی را دارند. فکر می‌کنند آنها افراد اضافه‌ای هستند و باید در خانه بمانند و با یارانه بخور و نمیر دولتی زندگی کنند.

به جای این‌که صدا و سیما یک سری برنامه‌های کلیشه‌ای را در روز جهانی معلولان پخش کند که هیچ فایده‌ای هم ندارد، بهتر است کلیپ‌های کوتاه و جذابی در این حوزه بسازد. مثل کلیپ‌هایی که شرکت گاز می‌سازد یا کلیپ‌های «مهربان باشیم» که در حد چند ثانیه در شبکه‌های پر بیننده تلویزیون و در بین سریال‌ها یا فیلم‌های سینمایی نشان داده می‌شود تا روی ذهن و فکر مردم به صورت ناخودآگاه تاثیر بگذارد.

چه صحبتی با دوستانی که این نشریه را می‌خوانند دارید؟

می‌خواهم به دوستان دارای معلولیت بگویم افراد تندرستی که در اطراف خودمان می‌بینم، آن‌طور که به نظر می‌آید بدون عیب و نقص و مشکل نیستند. مشکل ما ظاهری است و مشکل دیگران غیر ظاهری. باید انقدر در جامعه، رفت و آمد کنیم تا مردم ما را ببینند و با حق و حقوق ما آشنا شوند و ما را بپذیرند. دیگر این‌که از کمک گرفتن از دیگران ناراحت نشوید. همه ما انسان‌ها احتیاج به کمک همدیگر داریم. یکی ممکن است از نظر فیزیکی بتواند به دیگران کمک کند و یکی هم از لحاظ مالی به دیگران کمک می‌کند. جمعی زندگی کردن مشخصه انسان است و کمک کردن به دیگران وظیفه همه ماست.

و سخن آخر....

یکی از مسائلی که دوست دارم با خانم پناهی مدیریت محترم مرکز رعد مطرح کنم، بحث ازدواج توانیابان است. خوب است مرکز رعد که در بحث اشتغال توانیابان فعالیت می‌کند، در این حوزه هم وارد شود. روانشناسان این مرکز با آشنایی و شناسایی که با بچه‌های این مرکز دارند، می‌توانند افراد مناسب را برای ازدواج به یکدیگر معرفی کنند. به نظرم ازدواج هم مانند اشتغال، دغدغه افراد دارای معلولیت است.

نکته دیگر این‌که، من به عنوان فردی که در رعد آموزش دیده و از امکانات این مرکز استفاده کرده‌ام، حاضرم هر کمکی که از دستم برمی‌آید را برای بچه‌های این مرکز انجام دهم. حاضرم در تدریس اتوکد، نقشه‌کشی پایه، طراحی و معماری، دکوراسیون داخلی، همچنین در زمینه کارهای تبلیغاتی مثل فتوشاپ با مرکز رعد همکاری کنم و علاقه مند به این همکاری با رعد هستم.

